

بعثت رویتو روزیکه از جهان دم
ز ترم بر بدین کل بجای کنام
ده بخاطر نازک حالت ازین بار
که حافظ تو همین خطه کرد سبب آمد

در سرای معان نماند بود آرزو
نشسته بر دستان بی پیش و پشت
سویان به در بند کی بست که
ولی نترک که چیز بر حجاب زده
شعله و جشم قدح نوزاد پوشیده
غذا بر پنجه گان راه آفتاب زده
ز شعله عرقه شاهد این شیرین کار
شکسته شکسته و کل رختی برایت زده
گرفته ساقه حضرت نوشته رحمت
ز جگره بر رخ حور و پری حجاب زده
که کرد ابریکه نو کردی معرفت است
عروس بخت در آن حجه با هزاران
شکسته شکسته و بر ترک کل کل زده
سلام کردم و بان بروی خند گفت
وصال و دست نه پندار تر شد
فلک جنبش کش نشاء نظر که نیست
که خفته بود در آفتابش بخت خوانده
همان نو که کوه نعل هر کشت که دد
بیابیکه حافظ که بر تو عرض کنم
ز بام غرض حدش بوسه در رکاب
هر از صفت زو عابای مستجاب زده

از چشم زخم هر سید اگر نذر ناک
در دلمری نهایت غری سیدیه
معصوم کن غصه ای مغمی زمان
معدود در امت کتو و پیران زده

این سر زلفش که در ترا دوش حافظا
پیش از کلمه خورشید چرا پاکشیده
ای که با سلسله زلف دراز کرده
فرصت بیگه دیوانه نواز زده
سامعی نار مفر ما و کرد ان عادت
چون پرسیدن از ناب نیاز زده
پیش با بی تو هر چه بود و چو بنگ
که بهر حال برانده ناز زده
آب و آتش هم اینجینا از لعل
چشم بدو هر که بر شعبه باز زده
آخرین بر دل زخم تو که از بهر ثواب
کشته غم خود را بنماز زده
زهد من با تو چه سبب که بیغای دم
مست و آشفتگی بگو که از آزار زده
گفت حافظا کرم تر از شراب لوده
مکر از زهد سبب ایضا لایحه باز زده
ای دل بگوی دوست کن از می کرد
و حضرت ز دوست داده کار می کرد
سیدان فرخ دیده کوی می زده
باز می چنین بدست شکار می کرد
ایمن خون که سوخ می تابد از جگر ترا
در کار رنگ و بوی گلای می کرد